

علم هم بر ایمان استوار است

زیگمونت باومن



مخالفان دین، که به فایده‌ی کاربردهای بشری مذهب و ارزش تأثیرگذاری آن بر زندگی انسان شک دارند، می‌خواهند عقاید دینی را بی‌اعتبار کنند و می‌گویند که مردم این عقاید را (برخلاف شناخت سکولاری که «متخصصان» عرضه می‌کنند) بر اساس «ایمان» می‌پذیرند، نه «دلیل و مدرک».

این استدلال مبتنی بر این فرض صریح است که شناخت متکی بر دلیل و مدرک معتبرتر از شناختی است که (صرفاً) بر اساس اعتماد به صلاحیت عرضه‌کنندگان آن پذیرفته می‌شود؛ اما فرض ضمنی و با این همه مسلم این است که اعتبار و صدق یک گزاره وابسته به این است که چه چیز را می‌توان دلیل و مدرک، و در نهایت، نشان‌دهنده‌ی «حاق واقع» قلمداد کرد. به عبارت دیگر، مسئله این است که چه کسی سخنگوی برحق حقیقت است و چه کسی مدعی کاذبی بیش نیست.

از هرچه بگذریم، پیام‌های انجیل‌ها، یا عهد عتیق، هم متکی به «براهین تجربی» فراوانی است. مسیح، همچون موسی، شاهدان را متقاعد می‌کرد که به معرفت حقیقی دسترس دارد و بنابراین برحق و شایان اعتماد است، زیرا نشان می‌داد که در انجام کارهایی که دشمنان و بدگویانش از آن عاجز بودند توانایی بی‌نظیری دارد: همان طور که **ترتولیان** اندکی بعد گفت، داستان کارهای معجزه‌آسای مسیح را دقیقاً به همین دلیل باید باور کرد - به دلیل

«نامعقول بودن» (عجیب و باورنکردنی بودن) آن‌ها. عده‌ای گواهی می‌دادند که چنین کارهایی را به چشم خود دیده‌اند و با عده‌ای دیگر از آن سخن می‌گفتند. می‌توان با اطمینان چنین پنداشت که شنوندگان این داستان‌ها کاملاً آماده، و حتی مشتاق، بودند که شنیده‌ها را باور کرده و به روایان اعتماد کنند. درست همان طور که ما، فرزندان عصر علم و فناوری، آماده‌ایم که حرف‌های دانشمندان را باور کرده و به آن‌ها، پیام‌آوران دانش، اعتماد کنیم.

لودویک فلک، فیلسوف قهار علم و شناخت، می‌گفت نظریه مقدم بر مشاهده است؛ اگر از شخصی ناآزموده (ناوارد، تعلیم‌ندیده) بخواهند با میکروسکوپ نگاه کند، نگاه می‌کند اما نمی‌بیند. او توده‌ی آشفته و بی‌معنایی از لکه‌های رنگارنگ را می‌بیند که تنها وقتی شکل و معنی می‌یابند که در چارچوب نظری از پیش تعبیرشده‌ای قرار گیرند. چنین چارچوبی باید از قبل وجود داشته باشد و بنابراین باید نوعی اصل موضوعی مسلّم به شمار رود و دیگر وجودش احساس نشود. چنین چیزی صرفاً می‌تواند فراورده‌ی «گروه‌های فکری» باشد که با «سبک فکری» خاص خود (به تعبیر فلک، «ادراک هدایت‌شده، با همگون‌سازی ذهنی و عینی چنین مُدرکاتی») مشخص می‌شوند، و در ارتباط متقابل مستمر پایدار می‌مانند و به طور مداوم بازتولید می‌شوند: «اجتماعی از افرادی که با یکدیگر تبادل نظر یا تعامل فکری دارند.»

به قول وویجک سادی، نویسنده‌ی مقاله‌ی «لودویک فلک: گروه‌های فکری و سبک‌های فکری» (۲۰۰۱)، چنین اجتماعاتی از «محافل خصوصی نسبتاً کوچک متخصصان و محافل عمومی بسیار بزرگ‌تر آموزگاران» تشکیل می‌شود: «آموزشی که فرد را با یک سبک فکری آشنا می‌کند ماهیتی جزم‌اندیشانه دارد. دانش‌آموزان مهارت به کار بستن بعضی از اصول را به دست می‌آورند، اما نگرش انتقادی به آن اصول محال است. اگر آنها مجموعه باورهای مشترک میان همه‌ی اعضای یک گروه فکری معین را نپذیرند و اگر مجموعه مهارت‌های یکسانی را به خوبی فرا نگیرند، در این صورت در آن گروه پذیرفته نخواهند شد.» او می‌افزاید: «این را نباید قیدوبندی پنداشت که جامعه بر عادت‌های شناختی ما تحمیل می‌کند، بلکه این دقیقاً همان چیزی است که اعمال شناختی را ممکن می‌کند. واژه‌ی "شناخت" تنها در رابطه با یک گروه فکری معنا می‌یابد. اگر به هر دلیلی، کسی نظراتی را مطرح کند که در آن زمان از نظر اجتماعی پذیرفتنی نباشد، این نظرات نادیده گرفته یا سوءتعبیر می‌شود.»



بنابراین، کسانی که از طرف «علم مدرن» حرف می‌زنند و از برتری روش‌شناختی آن بر عقاید دینی دفاع می‌کنند، بر این واقعیت سرپوش می‌گذارند که در نهایت، شناختی که دانشمندان ارائه می‌دهند بر اساس ایمان و اعتماد پذیرفته می‌شود زیرا آن‌هایی که چنین استنتاج‌هایی را می‌پذیرند به ندرت فرصت، یا در واقع میل، دارند که باورهایشان را به همان روشی بیازمایند که علم آن را وجه تمایز خود و دلیل برتری‌اش قلمداد می‌کند. آنچه «اپیستم» (شناخت سنجیده به شیوه‌ای نظام‌مند) می‌خوانند در نهایت همچون «عقیده‌ی جزمی» ای که این قدر آن را به مسخره می‌گیرند و تحقیر می‌کنند، پذیرفته می‌شود و به کار می‌رود – همان شناختی که عوام (یعنی آن‌هایی که در «محافل خصوصی نسبتاً کوچک متخصصان» و «محافل عمومی بسیار بزرگ‌تر آموزگاران» نمی‌گنجند) با آن، اما نه درباره‌ی آن، فکر می‌کنند؛ در حالی که متخصصان و آموزگاران تعلیم‌دیده و مجرب و بنابراین معتبر، صحت رویه‌ی شناختی خود را طوری می‌پذیرند که از نظر کیفی تفاوتی با عقیده‌ی جزمی ندارد.

«آشکار» و «بدیهی» بودن یافته‌های «علمی» نتیجه‌ی زنجیره‌ی بلندی از کنش‌های «ایمانی» است که به طور جمعی تکرار و بازتأیید می‌شوند. در واقع، نامعقول نبود که در محاکمه‌ی گالیله، دادستان‌های کلیسا از او بپرسند چرا پافشاری می‌کند که لکه‌هایی که از پشت تلسکوپ می‌بیند واقعاً لکه‌های روی خورشیدند ... آن‌ها صرفاً از الگوی تقریباً جهان‌شمول «سرسختی نظام‌های اعتقادی و هماهنگی اوهام» پیروی می‌کردند – مدت‌ها پیش از آن که لودویک فلک این الگو را در علم مدرن کشف کند و در کتاب **پیدایش و رشد واقعیت علمی** از آن سخن بگوید. به تعبیر فلک، این الگو عبارت است از غیرقابل تصور کردن هرچه با این نظام مغایر است، و در عین حال از دیده

پنهان کردن هرچه با این نظام سازگار نیست؛ یا (در صورت آشکار شدن «نابهنجاری‌ها») تبیین آن‌ها به شیوه‌ای که انسجام نظام از بین نرود.

کارزار مدرن «سکولاریزاسیون» در واقع نوعی جنگ قدرت بود؛ و هدف این مبارزه، موضوع و جایزه‌ی محبوبش، عبارت بود از حق انتخاب یک رویه از میان مجموعه‌ای از رویه‌های مشروعیت‌بخش رقیب به عنوان تنها رویه‌ای که بتواند ادعا کند نتایجش صادق‌اند، و به این ترتیب دعاوی همه‌ی دیگر رقبا را بی‌اعتبار کند. کشمکش میان اپیستمه (شناخت سنجیده به شیوه‌ای نظام‌مند) و دوکسا (عقیده‌ی جزمی) یا میان معرفت تجربی و وحیانی، یا در واقع میان شناخت و ایمان، بر جنگ قدرت میان کلیسای مستقر و دانشگاه سرپوش می‌گذاشت. به عبارت دیگر، فرایند «سکولاریزاسیون» معلول بازتوزیع منبع کمیاب اعتماد عمومی بود، منبعی که هردو طرف این جدال خواهان تسلط بلامنازع بر آن بودند.

تا کنون دیده‌ایم که این دو رقیب سلاح‌های متفاوت خود را در جنگی با اهداف یکسان به کار برده‌اند؛ آن‌ها بر سرِ ربودن جایزه‌ی واحدی رقابت می‌کنند، یعنی حق سخن گفتن از مصدر اقتدار – در نهایت، یا حداقل ترجیحاً، اقتداری انحصاری، تقسیم‌نشده، و بی‌همتا. این بازی را در جبهه‌ی دینی «یکتاپرستی» می‌نامند؛ در طرف علم، نامی (ابزار تمایز لازمی برای تفکیک چیزهای معینی از انبوهی از دیگر چیزها) ابداع نشده است. تا به حال، علم بیش از آن که نسبت به احتمال وجود بدیلی برای خود بی‌اعتنا باشد، از آن غافل و نسبت به آن ناهشیار بوده است. نارواداری پیشینی علم نسبت به حق رقبا برای سخن گفتن از مصدر اقتدار، همان تعمیم سکولار یکتاپرستی است: نوعی یکتاپرستی بدون خدا. متأثر از حال‌وهوای اورشلیم و الهام‌گرفته از آن، این دو رقیب در یک مورد با یکدیگر توافق دارند: لزوم بی‌چون‌وچرای مهار کردن، محدود کردن، جلوگیری کردن، و سرکوب کردن بازیگوشی بی‌خیال و سرخوشانه‌ی آتن که تعیین تکلیف حقیقت را به گفت‌وگوی عمومی در میدان شهر وا می‌گذاشت.

برگردان: عرفان ثابتی

زیگمونت باومن، فیلسوف و جامعه‌شناس لهستانی، نظریه‌پرداز «مدرنیته‌ی سیال» است. آنچه خواندید برگردان این نوشته‌ی اوست:

Zygmunt Bauman, 'On the Quandaries of Believing,' in *This is Not a Diary* (Cambridge: Polity Press, 2012), pp. 43-46.